مراحل، با توجه به افکار عمومی، حورت گرفته باشند. تا کمتر از چهل سال پیش، انگلیسی‌ها می‌توانستند به موجب قانون، انسان‌ها را همچون اشیای قابل فروش به برگذی بگیرند؛ و آنها در هنوز قرن نوزدهم می‌توانستند انسان‌هایی را برایند و با خود ببرند و تا سرحد مکزیک از آنان کار بکشند. این نمونه بسیار شدید اعمال زور را بسیاری محكوم می‌کرده، حتی کسانی که تقیاً هر صورت دیگری از سلطة بی‌بی قید و نظم را به دیده‌هایان می‌گریستند؛ اما همین برده‌داری با همکاری ویژه‌هایی که دارد اگر بفریادی که نگریسته شود با احساسات و عقاید همیشه سخت در تعارض قرار دارد، تا همین اواخر، جانان که بسیاری مردم آن را به یاد می‌آورند، در انگلستان متمدن و مسیحی کاری قانونی به شمار می‌آمد؛ و در نبیمی از آمریکای انگلیسی‌ها، می‌گفتند، تا همین سه یا چهار سال پیش، نه تنها برده‌داری وجود داشت، بلکه در ایالت‌های برده‌دار تجارت برده و حتی پرورش برده برای تجارت نیز معمول بود. اما برده‌داری امری بود که عواطف مردم سختیش علیه آن برانگیخته می‌شود؛ و افزون بر این، دست کم در انگلستان، کمتر کسی از آن حمایت می‌کرد یا از استمرار آن سودی عادی‌شی می‌گردید؛ از همین رو، برده‌داری با دیگر سوء‌استفاده‌هایی که از زور به عمل می‌آمد متفاوت بود؛ بیش‌تر بهداشت صرفاً یکسر مال بوده و هیچ چیز دیگری در نمایش خود بود و جامعه مبدل بر تن نکرد بوده و کسانی که از آن بهره می‌برند به خصوص که کسانی بود که از آن تفایی نمی‌پردازند، البتة بعیدی است که هم‌نوازی چنین حاد را نمی‌توان درباره‌ نمونه‌های دیگر تعیین داد؛ اما درباره استمرار دیرینای سلطنت مطلوب چه می‌توان گفت؟ اگر در انگلستان تقیاً همگان پذیرفته‌اند که استبداد نظامی نمونه‌ای از حاکمیت قانون زور است و هیچ منشاً یا توجیه دیگری ندارد. اما این نوع حکومت در میان هم‌نوازی‌های
بزرگ اروپا، بجز انگلستان، روانی دارد و یا یکتزگی از روان افتاده است؛
و حتی هم به نیز در میان همه اقتدار مردم، بی‌خودی کسانی که از قبیل آن
به مال و مقامی می‌رستند، در نظر دارند بسیاری دارد. وضعیت همه نظام‌های
ریشه‌دار، حتی زمانی که در نزد همگان مقبول نیستند، چنین است؛ و
حتی اگر در همه دوره‌های تاریخ نمونه‌های مهم و مشاهده شده‌ای خلاف
این نظام‌ها یافت شود، و تقریباً همه این نمونه‌ها در میان برجسته‌ترین و
سعادت‌مندترین جوامع روانی داشته باشند، با هم وضعیت همان است که

گفته. در حکومت استبدادی، صاحب قدرت تنها شخصی است که
مستقیماً از وضعیت موجود بهره می‌برد، و کسانی که مطعی و فرمائیدار او
هستند و از چنین وضعیتی در رنج‌اند بقیه مردم را تشکیل می‌دهند. در
بند یوغ استبداد بودن، بنابه طبیعت و ضرورت امر، برای همه تحقیر‌آمیز
است، بجز برای فردی که بر سری قدرت نشسته است و نیز فردی که قرار
است جانشین او شود. اما در سلطه مردان بر زنان مسئله کاملاً متفاوت
است؛ در دنیای موج به دنیای یا بدون این وضعیت پیش از موقع اظهارنظر
نیکم. اینک می‌خواهم نشان دهم که سلطه مردان بر زنان، هرچند
موجه نیست، اما ویژگی‌هایی دارد که آن را در مقایسه با دیگر سلطه‌های
که به رحلی تاکنون در دنیا آورده‌اند، در چاپ‌ها و مستحکم‌تری می‌نشاند و
استمرارش را تسهیل می‌کند. به‌هم‌نه‌دند بودن از قدرت برای افراد
غرورآفرین است و بی‌تعدی دفع اعمال قدرت برای آنها منافعی شخصی
در بر خواهد داشت؛ اما نکته‌ی بسیار مهم در مورد سلطه مردان بر زنان این
است که این سلطه محدود به طبقه‌خاص نیست و مشترک می‌یان همه
مردان از هر قشر و طبقه‌ای است. این سلطه از آن نوعی نیست که در نظر
غالب حامیانش چیزی مقبول و خوشایند، اما انتزاعی، باشد؛ و نیز مانند
اهداف سیاسی نیست که معمولاً جناحاها سیاسی را به مقابله و رقابت
وامی‌دارند. اما بجز رهبران دیگر مردم بندرت منافع شخصی‌مان با آنها
گرّه حورده است. این سلطه همراه با اشخاص به درون خانه می‌آید و در کانون هر خانواده‌ای که تحت سرپرستی یک مرد قراردارد جای می‌گیرد، و هر پسری که خیال تشکیل خانواده دارد در انتظار آن به سرمی‌برد. هر مردی از نادرترین گرفته‌ها تا الامقام‌ترین، به یکسان این سلطه را اعمال می‌کند و یا با این اعمال کند. و این اعمال سلطه ویژگی دیگری نیز دارد که تمایل به آن را بسیار آفزایش می‌دهد: هرکسی که آرزوی سلطه‌گری دارد، دوست دارد آن را باش از همه بر نزدیکترین کسان خود اعمال کند. بر کسی که زندگی اش با او می‌گذرد، بر کسی که غالب علائقب با او مشترک است، بر کسی که اگر از سلطه او خارج شود احتمالاً بیشترین اختلاف سلیقه را با او پیدا خواهد کرد. اگر در مواردی که سلطه آشکارا بر زور بینباید گرفته‌های بود و حمایت بسیار کمتری را جلب می‌کرد، خلاصی از آن با چنان دشواری و با چنان آهنگ گفته‌های صوتی گرفته‌است که شرح کردن، خلاصی از این سلطه‌گری بسیار دشوارتر است. هر چند که خاستگاه آن به هیچ روشی ناسیانی و موجه‌تر نیست. این نکته را نیز با یکدیگر در نظر داشته باشیم که در اینجا سلطه‌گر، همان جنس مذکر است، امکاناتی دارد که در اختیار دیگر سلطه‌گران نیست؛ و در نتیجه بروی او بسیار سهلتر است که هر مخالفتی را فروپاشاند. در اینجا هر یک از فرمانران در برابر چشمان و به بیان دیگر مستقیماً در زیر دستان ارباب خود قرار دارد؛ و رابطه میان او و ارباب بسیار نزدیکتر از رابطه میان دیگر اربابان و خادمان است؛ اما تنها در مبارزه علیه ارباب خود با کس دیگری متحد شود و در هیچ جایی نمی‌تواند با سلطه گری او به مقابله برخیزد؛ و از سوی دیگر، در اول اگر همان بسیار قوی وجود دارد که لطف و عناوت ارباب را طلب کند و از رنجاندن او سخت پرهیزد. در مبارزه بروی آزادی سیاسی هرکسی می‌داند که رهبرانش ممکن است با تهدید و تضعیف خیانت وزندگی و از مبارزه دست بنشیند. اما در مورد
زنان، هر یک از اعضای طبقه فرودست همواره در معرض تطيع و تهدید قرار دارد. در مبارزات معمول سیاسی، تعداد زیادی از زنان، همراه با تعداد بسیار بیشتری از پیران، با ایز از بسیاری مفاوض و امکانات شخصی خود درگذشته‌اند. در سراسر تاریخ، هر گاه نظام ظلمانه‌ای وجود داشته که فرودستان را تحت اتفاق در می‌آورده است، نظام سلطه‌ی مردان بر زنان زیر وجود داشته است. اما هرکسی که بتواند در این باره بین‌دیشد طبیعتاً درمی‌یابد که این نظام، خواه غلط باشد و خواه درست، عمرش از دیگر انواع سلطه‌گری طولانی‌تر است. و در حالی که شماری از ناموجودین سلطه‌گری‌ها در بسیاری از کشورهای متمدن هنوز رواج دارد، و اگر هم از رواج افتادن دنیازمانی از آن نمی‌گذرد، چنین تبعج خواهد بود که ببینم این نوع سلطه‌گری، که راه‌دارش راه آن‌هاست، در جایی آشکارا دستخوش تزلزل گردیده است. و اینکه امروز اعتراضات و سخنانی این چنین مؤثر و در ابعادی چنین گسترده‌ی اعتقادات آن مطرح می‌شود نیز تبعج برانگیز است.

برخی اعتراض خواهاند کرد که قیاس سلطه‌ی مردان بر زنان با دیگر سلطه‌های ظلمانه‌ای که می‌دانیم اشاراتی به آنها داشته‌اند منصفانه نیست، زیرا دیگر سلطه‌ها جابرانه است و حاصل زور مطلق، اما این یکی طبیعی است. اما آیا همچنین سلطه‌های وجود داشته است که در نظر کسانی که از آن بهره می‌بردند طبیعی ننماید؟ زمانی تقسیم نوع بشر به دو طبقه اربابان و برگدان، که اولی از نظر تعداد اندک و دومی بسیار بشرمار بود، حتی در نظر فرهخته‌رین مردم، طبیعی می‌نمود. آن هم طبیعتی، ممکن. بنابرگاه همچون ارسطو که در پیشرفت تفکر بشر در تقسیم چنین عظیم داشته است، برده‌داری را تایید می‌کرد، بی‌آنکه انگی در صحت آن تردد کند؛ امّا نیز برده‌داری را بر پایه‌
همان فرضیهای توجیهی می‌کرد که معمولاً سلطه مردان بر زنان با توسیع آن توجیه می‌شود؛ و آن این است که نوع بشر بر حسب طبیعت خود به دو طبقه تقسیم می‌شود: آزادگان و بردارگان؛ یونانی‌ها بنا به سرشت خود آزاد بودند و مردمان تراکی و آسیا برده. اما چه نیازی هست به روزگار ارسطو بازگردیم؟ آیا بردگان ایرانی‌ها یک توجهی به همین آموزه معتقد نیستند؟ و آیا این آموزه با تعصبات و پیش‌داوریها درهم نیامیده‌ای است، تعصبات متداول در میان همه کسانی که به نظریه‌های پایین‌تر تشریح می‌دهند که علاقه‌شناس را توجیه می‌کند و به منافع شخصی‌سان مشروط نمی‌کنند که سلطه سفیدپوستان بر سیاه‌های امروز طبیعی است و نزد سیاه‌بنا به سرشت خود تحمیل آزادی را ندارد و برای برداشتن خلق شده است؟ برخی حتی تا آنها پیش می‌روند که ادعا می‌کنند آزادی کارگران غیرطبیعی است و با نظر امور ناسازگار است. و نظریه پردازان سلطنت مطلقه نیز همواره مدعی بوده‌اند که تنا شکل طبیعی حکومت همین است؛ زیرا به اعتقاد اینان، نظام سلطنتی از پدرسال‌تری نشسته می‌گیرد، و پدرسال‌تری صورت آغازی و خودجوش جامعه است که روابط میان پدر و فرزندان را تنظیم می‌کرده و بر خود جامعه مقدم بوده است و طبیعی‌ترین شکل اقتدار است. و حتی می‌توان گفت که قانون زور، در نظر کسانی که آن را به کار می‌برند، همواره طبیعی‌ترین شکل اعمال اقتدار بوده است. نباید های پیروز اعتقاد داشتند که فرمان طبیعی این است که شکست‌خوردن از پیروزمندان اطاعت کند و یا به تعبری که خود آنان به کار می‌بردند، از ضعیف‌تر و جنگ‌ناازموده‌تر بايد در مقابل تزار بستگی و قویتر سر تسليم فرود بیاورد. اگر با زندگی مردم در قرون وسطی کمرین آشنایی داشته باشم می‌دانم که سلطه اشراف بر مردمان زیردست خود در نظر خودشان کامل‌ا طبیعی بود، و در نظر فردا از طبیعه فرودست نیز ادعای
برابری با اشراف و یا برتری بر آنها از هر جهت غیرطبیعی می‌نمود؛ به یکان دیگر، فروست بودن طبقه‌ای که در اقیان به دندر نظر اعضای همان طبقه نیز، چندان غیرطبیعی نمی‌نمود. سرفرما و کسبه آزادشده، حتی اگر آزادی خود را با سختی مبارزات با جنگ او روده دندان، هیچ‌گاه نمی‌خواستند در حاکمیت شریک شوند؛ تنها چیزی که می‌خواستند محدودیت سلطه بر آنها بود. حقيقة این است که غیرطبیعی معمولاً به معنای غیرمرسوم است، و هرچه مرسم بیشتری طبیعی می‌نماید. انتقاد زنان به دست مردان سنتی جهانی است، و طبیعتاً انحراف از آن غیرطبیعی می‌نماید. این نکته که احساسات و عقاید تا چه حد از رسم و است تأثیر می‌پذیرند از راه‌گیر تجریه قابل اثبات است. مردمی که در نقاط دوردن جهان زندگی می‌کنند، هنگامی که نخستین بار دربردارهٔ انگلستان سختی می‌شوند، نتیجه‌ای که بیش از هر چیز به حیث این، که در انتقاد این است که در انگلستان یک مکلا حکم می‌رانند، این نکته در نظر آنها چنان غیرطبیعی می‌نماید که آن‌ها توانند باور کنند. حال آنکه این وضعیت در نظر انگلیسی‌ها به هیچ وجه غیرطبیعی نیست، چراکه به آن خو گرفته‌اند؛ اما همین انگلیسی‌ها در نظرشان غیرطبیعی می‌نماید که زنان در هیئت سرباز ظاهر می‌شوند با عضویت مجلس درآیند. حال آنکه در عصر حاکمیت فتحالها و وضعیت بر عکس بود: برداختن به جنگ و سیاست برای زنان نامعلوم نبود و در تبیجه غیرطبیعی هم نمی‌نمود؛ در آن عصر برای زنان متعلق به طبقات ممتاز طبیعی بود که شخصیتی مردانه داشته باشند و در هیچ چیز، بجز در قدرت بنده، در فروست شوهران و پدران خود قرار نگیرند. شرکی که اساس‌های یونان از زنان افسانه‌ای آمازون به دست می‌دهند (که در نظر یونانیان نه افسانه‌ای، که واقعی بودند) می‌بین این است که استقلال زنان در نظر یونانیان کمتر غیرطبیعی می‌نمود تا در نظر دیگر مردان عهد باستند؛ وضعیت زنان اسپارتی نیز
می‌توانید نکته این است؛ البته این زنان نیز به‌موقع قانون به‌اندازه زنان دیگر ایالت‌های یونان در فرودست مردان قرار داشتند، اما عامل‌آزادتر بودند و همچون مردان تریپت می‌شندند و در تمرینات بدنی شرکت می‌کردند، و همین‌امر شواهد فراوانی به دست می‌داد که طبیعت نبوی‌که زنان را برای چنین کارهایی نامناسب ساخته بود. در این باره کمتر می‌توان ترکیب کرد که افلاتون بسیاری از آموخهای خویش را از جامعه اسپارت الی‌ها گرفته بود، که برای‌بی‌اجتماعی و سیاسی زن و مرد از جمله‌ آن‌ها بود.

اما خواهند گفت که سلطه مردان بر زنان با همه انتخاب سلطه‌ها متفاوت است، زیرا متکی بر زور نیست و زنان آن را داوطبلانه می‌پذیرند؛ زنان شکایتی از این وضع ندارند و رضایت خود را از آن نشان می‌دهند. در پاسخ به این ایراد در گام نخست یا پی‌گفت که زنان بسیاری از بذیرش این سلطه سر بزاسب می‌زنند. از هنگامی که زنان توانسته‌اند احساسات و عقاید خود را با نوشته‌های‌هایشان (که تنا روشن بایستی است که جامعه در اختیار آنان گذاشته است) به دیگران بسته‌اند، تعداد کثیری از آنان اعتراض خود را به وضعیت اجتماعی که بر آنان تُละเอیل شده است اعلام کردند؛ و در همین‌اواخر هزاران میلیون به‌رهبری زنان بر جهت‌هایی که در جامعه شهرت و اعتبار دارند، از پارلمان خواسته‌اند که از حق رأی برخوردار شوند. خواسته‌دیگری که هر روز شدید آن فرونوی می‌یابد و به‌ترکیب دروازه‌های موقتی‌را به روه آنان خواهد گشود. این است که همچون مردان به تحصیل پرداختند. در همان رشته‌ها و به همان نظام و ترتیب. و در همین حال، خواست آنان برای ورود به مشاغل و حرفهایی که تاکنون برای این ممنوع بوده است نیز هرسال شدید بیشتری می‌گردد. هرچند در این کشور، بر خلاف ایالات متحده، در مناسبات‌های مختلف برای ترویج و تبلیغ حقوق زنان همایش برگزار
نیم‌شود و حزب سازمان‌یافته نیز دفاع از حقوق زنان را بر عهده ندارد، 
اما زنان خود انجمن‌های متعددی تشکیل داده‌اند که هدفی محدودتر از 
دنیبال می‌کنند، و آن کسب حق رأی در انتخابات است. و فقط در 
انگلستان و آمریکا نیست که زنان کم و بیش به صورت جمعی 
وضعیت نامساعدی که بر آنان تحمیل شده است، آغاز به اعتراض 
کردند. در فرانسه و ایتالیا و سوئیس و روسیه نیز وضع به همین منوال 
است. و هیچ‌کس نمی‌داند چه تعدادی از زنان چنین آرمان‌هایی در سردارن 
اما دم بر تن آورند؛ لیکن از روی شواهد و نشانه‌ها می‌توان دریافت که 
اگر زنان را این چنین سخت آموزش نمی‌دادند تا قابلیت‌های جنس خود را 
انکار کنند، چه تعدادی کشیری از آنان چنین آرمان‌هایی را در ذهن 
می‌پروردند. این نکته را نیز با ید در نظر داشته باشیم که هیچ طبقه‌ای در 
آن‌ها حزک خود خواهان آزادی کامل نمی‌شود.

هنگامی که سیمون دو مانتفورت برای نخستین بار از نمایندگان 
مردم عادی درخواست کرد که در پارلمان حضور یابند، آیا هیچ یک از 
آن‌ها تصور می‌کرد که روزی مولکل آنها به مجلسی رأی خواهد داد که 
می‌تواند وزارت خانان را را منحل کند و در امور مملکت به شاه فرمان دهد؟ 
چنین وضعیتی حتی در تصور بلندی‌ها و از آنان نمی‌گنجید. البته، در 
آن زمان، نبجا چنین ادعاهایی داشتند، ولی توده مردم مدعی هیچ چیز 
نه تنها جز اینکه از مالیات‌های خودسرانه و از ستم مأموران شاه خلاص 
یابند. به اقتضای یکی از قوانین طبیعی سیاسی، مردی که در اساسات 
قدرتی که هستند در آغاز خود آن قدرت که از عمل ستم‌گرانه 
آن زبان به شکوه می‌گشایند. بسیارند زنانی که از بدرفتاری شوهرانشان 
شکایت دارند، و این شکایت‌ها به سیاس افزایش می‌یافته، اگر شکایت 

---

1. Simon de Montfort (1265-1268).
موجب نمی‌شد که بدرفتاری تکرار شود یا فرونو گیرد. همین بسئله است که تلاش کسانی را که می‌کوشند هم سلطه مردان را تداوم بخشند و هم جلوی سوء استفاده از آن را بگیرند، یکسر با شکست مواجه می‌سازد. هنگامی که دادگاه ثابت می‌کند زنی مورد ضرب و شتم قرار گرفته است باز هم را به همان چاپی می‌فرستد که تحت سلطه مردی است که این جرم را مرتکب شده؛ چنین وضعیتی فقط برای زنان (و نیز کودکان) پیش می‌آید. از همین رو زنان، حتی زنانی که تحت شدیدترین و طولانی‌ترین آزارهای جسمی قرار می‌گیرند، بازهم جرئت نمی‌کند به قوانینی متوسل شوند که برای حمایت از آنان وضع شده‌اند؛ و اگر هم زنی در اوج خشم و غضب، یا با دخالت همسایگان، به قانون پناه ببرد، بازهم می‌کوشند تا آنجا که میسر است جرایم مرد را کمتر برمالا کند و از از مجازاتی که سزاوار آن است بهره‌اند.

عوامل متعدد اجتماعی و طبیعی درهم می‌آمیزند و عصیان جمعی زنان را علیه مردان به امری بسیار بعد تبیل می‌کند. زنان وضعشان با دیگر طبقات فردست آن‌چنان متفاوت است که اربابانشان بیش از خدمت صادقانه از آنان طلب می‌کنند. مردان فقط اطاعت زنان را طلب نمی‌کنند بلکه خواهان عواطف و احساسات آنان نیز هستند. همه مردان بجز حیوانات فردست، آنان می‌خواهند زنان، آنان را نژادی‌ترین کس خود بدانند؛ مردان بردی‌ای می‌خواهند که به اسارت تن دهد؛ و بردا صرف نمی‌خواهند. بردا محبوب و دالخواه می‌طلبد. از همین رو هر چه از دستشان برآید می‌کنند تا ذهن زنان را به تصرف خود درآورند. اربابان دیگر برای به اطاعت واداشتن بردن خود بر ترس تکیه می‌کنند، خواه ترس از خودشان و خواه ترس از مجازات‌های مذله. اما اربابان زنان چیزی به از فرمائن‌داری محض را طلب می‌کنند و برای دست یافتن به آن، همه امکانات آموزشی و تربیتی‌ای به
خدمت می‌گیرند. هم‌هایی زنان از نخست‌تین سال‌های عمر با این باور تریبت می‌شوند که شخصیت مطلوب آنها درست در تقابل با شخصیت مردان قرار دارد؛ آنان نباید از ارداد خود پرویز کنند بلکه بااید تسیل ارداد دیگران باشند. اخلاصات مرسوم به آنان می‌گوید وظیفه زن این است که برا ی دیگران زندگی کند و همواره از خودگذشته‌گی نشان دهد و هم‌اکنون وجودش را در محبت محبت سازد، و احساسات‌گری رایج نیز بر همین این‌ها صحه می‌گناد. و هدف این محبت نیز باید کسی باشد که دیگران برا ی توسعه می‌کند و مرد که با ی پوند دارد و کودکانی که پوندی اضافی و جدایی‌نابود می‌اندازد و مرد ایجاد می‌کند. سه مسئله را در روابط میان زن و مرد باید در نظر بگیریم: نخست اینکه میان دو جنس مختلف کششی طبیعی وجود دارد؛ دوم اینکه زن کاملاً به شوهر می‌باشد واسبته است، چنان که بر امتیاز و دلخوشی که دارد یا هدف شوهر اوست و یا به ارادة شوهر در اختیار اوست؛ و سوم اینکه هرآنچه زن در زندگی شخصی طلب می‌کند و نیز همه اهداف اجتماعی او، حتی از طریق مرد است که امکان حصول می‌یابند. حال اگر این سه واقعیت را با هم در نظر آوریم درمی‌آید به اگر جذاب واقع شدن در نظر مردان به ستاره راهنمای تعليم و تربیت زنان تبدیل نشده بود، بی‌شک معجزه‌ای اتفاق افتاده بود. و مردان که برای سلطه بر زنان چنین ابزار نیرومندی در اختیار دارند، غریزه خودخواهی‌مان آنها را واداشته است که آن را برا ی انتقاد زنان به کار بندند؛ به این ترتیب که وانمود کند اصولاً جذابیت زن در این است که تسیل و سربردار باشد و از خود اراده نداشته باشد و اختیار خود را یکسپر در دستان توانمند یک مرد قرار دهد. نوع بشر توانسته است قید وی‌ها بالا دیگر را اگر در شخص را از اسارت آنها نجات دهد، اما اگر اربابان دیگر چنین امکاناتی در اختیار داشته و در حفظ منافع خود این چنین سختکوش بودند و می‌توانستند روح بردن گان
خود را به اطاعت وادراندن، یی تردید بشر هنوز از آن اسارتها خلاصی نیافته بود. اگر هر فرد عامل هدف‌نشین در زندگی این بود که در چشم فلان اشراف‌زاده محیوب جلوه کند، و هدف هر سرفر جوان این بود که فرد دلخواه ارباب خود باشد، و اگر همسخنی با ارباب و جلب محبت او پاداشی بود که زیردستان می‌پایست در کسب آن بکوشنند، آن گاه تیهوش ترین و بلندپرورترین افراد به کسان می‌کوشیدند که بهترین پاداشها را از آن خود ساختند. و اگر هنگامی که فرودستان پاداش خود را دریافت می‌کردند، از میان علائق آنها تنها علائقی امکان بروز می‌یافت که با علائق ارباب سازگار باشد، و فرودستان از همه آمال و آزوها و احساسات خود، بجز آنهای که دلخواه ارباب بود، دست فرومون شستند، آیا امروز مناسبات میان سرف و ارباب، و عامل و اشراف‌زاده، هم‌اند مناسبات میان زنان و مردان نیوی؟ و آیا همه مردم، بجز محدود متفکرانی در اینجا و آنجا، اعتصاب پیدا نمی‌کردند که این مناسبات از طبیعت بشر نشست می‌گیرد و ضروری و تغییر پذیر است؟ آنچه در بالا آوردیم بروشی نشان می‌دهد که ست، حتی اگر چهانشمول باشد، دال بر درستی آنچه رواج دارد نیست، و نمی‌توانیم بر مبنای آن از اوضاع و احوال جنباداری کنیم که زنان را در انقیاد اجتماعی و سیاسی مردان قرار می‌دهد. ولی می‌توان از این نیز پیشتر رفت و اعتصاب داشت که سیر تاریخ و گرایش‌های موجود در جامعه ترقبه‌ها بشری، نه تنها از نظام نابرابری حقوق زن و مرد جنباداری نمی‌کنند، بلکه در مقابل آن موضعی سخت اختیار می‌کنند؛ و از سیر پیشرفت بشر، از گذشته‌ها تا به امروز، و نیز از روند کلی ناظر بر گرایش‌های مدرن، چنین برای آید که این بازمانده دوران کهن با آینده بشریت ناسازگار است و باید از صحنه روزگار محو شود.
حال بیشتر ویژگی متحضر به فردچهن مدرن چیست؟ به بیان دیگر،
چه چیزی است که میان نهادهای مدرن و نهادهای کهن، اندیشه‌های اجتماعی مدرن و اندیشه‌های اجتماعی کهن، و به‌طور کلی میان زندگی مدرن و زندگی کهن تفاوت ایجاد می‌کند؟ تفاوت میان زندگی مدرن و زندگی کهن در این است که در زمان حاضر انسان‌ها دیگر همراه با مقام و موقعیت خود زاده نمی‌شوند، و بنددهای ناگفته‌ای آنان را به چیزهایی که در آن زاده شدند زنجر نمی‌کند؛ آنان آزادانه که استعدادها ی خود را به‌کار بندند و از امکاناتی که در اختیارشان قرار گرفت بهره بگیرند و آنچه را در نظرشان مطلوب می‌نمایید به دست آورند. اما جامعه‌ای بشری در گذشته بر اصلی کاملاً متفاوت بهداشت گرفته بود. هم‌ه‌مردم از آغاز تولد جایگاه اجتماعی‌شان مشخص بود، و غالباً قانون آنها را ناگفته‌هایی که در همان جایی که باقی بمانند، و نیز به‌موجب قانون حق نداشتند از وسایلی بی‌هره بگیرند که می‌توانست جایگاه اجتماعی‌شان را تغییر دهد. همان‌طور که برخی مدرم سیاسی زاده می‌شوند و برخی سفید، برخی هم بردی زاده می‌شوند و برخی آزاد و شهروند؛ برخی اشراف‌زاده به‌دینی می‌آمندند و برخی علیه؛ برخی ارباب زاده می‌شوند و برخی رعیت. یک بردی یا سرپره‌گر نمی‌توانست آزاد شود مگر به ارادة اربابش. در غالب کشورهای اروپا، تا پایان قرون وسطی برای مدرم عادی امکان نداشت در زمّه اشراف درآید، و چنین حیثی که زمانی به دست آوردند که قدرت شاهان فزونی گرفته بود، و در میان اشراف نیز پسر ارشد بود که وارث دارای‌های پدر خود می‌گشت؛ و مدت‌ها گذشت تا این قانون تداوم یافت که پدر بتواند پسر ارشد خود را از ارث محروم کند. در میان طبقات زحمتکش، تنها کسانی که در میان اعضای یک صنف خاص متولد شده بودند یا اعضای آن صنف ای را در میان خود پذیرفته بودند. قانوناً مجاز بودند به حرفه مربوط بپردازند؛ و هیچ‌کس نمی‌توانست حرفه‌ای را که مهم تلقی می‌شد بدون مجوز قانونی، که طی مراحلی صادر می‌شد.